

حایها نکار آید، و همچنین از برای فرق میان ب و ت تارا يك نقطه در زیر نهادند بدش مار گردیده و اندك حرکتی بدان افروده،
ت هم محذ ب و الف می باید * يك نقطه سرش بریز در افراید
و رآنك تاخر افتد این ب یا ت * گر قطع کنی یا مکتبی می نباید

(۴) حرف حیم

سرش از بیته ب سر گرفته اند و نش نیمه دایره و صبط وراحی و نگی
دایره محذ الف نگرفته اند چنانك بیاض دایره چند قامت الف بینش
سود و سینه دایره و سر ب محادی باید مقابل چانك اگر حطی مستوی
بر آن کشند سینه دایره و سر ب در آن حط آید، و دنبال حیم هم
۱۰ برید کند هم از دست بیگند،

سری که بحیم در ز حطها با ماست * يك نیمه ر دایره ست و بیی از راست
باید کر الف دایره افروپ بود * با سینه دایره سر ب شده راست

(۵) حرف دال

دایره که بیاضش چند قامت الف بینش بود بر هشت قسمت می
۱۵ باید کرد و از دوّم رقم حطّ استوا قدّ الف بر کشیدن از جانب اسی و
از جانب وحتی از دوّم رقم حطّ استوا قدّ ب نهادن و از دو بیته الف
و ب که هم بیوندد اول الف و آخر با دال بر باید گرفتن، و در
تسّخ دنبال دال راست باید برید و اگر در حربی بدسد از دست
بیداحه،

۲ بر هشت بخش دایره در يك حال * و آنکه بدو حط ب و الف رن مثال
اول ر الف بیی و آخر ا ر ب ، نام بیوندد تا بود صورت دال

(۶) حرف راه

رعی از دایره سر حیم را اول نقطه در زیر باید نهادن و آخر دو

سه نقطه بر سر، در قلم تُلک و رِقاع راه بدین شکل است و در قلم تسخ و مَحَقَّ ریح دایرهٔ مقابل سر حیم را یک نقطه در پیش نهادند و دبالتش از دست پیدا کند و آرا هم حرف راه میخواهد، و دبالت حرف واو ازین راه می کشد و بعضی همین حرف را بدین شکل راه دبالت برگرد کند و واو تُلک از آن کشد،

در ربع ر دایره است و سه نقطه دیگر. و آن ربع دیگر دو ر بود یکوتر در تُلک و رِقاع هر سه از هم خوشتر. ر دب کشیده در مَحَقَّ بهتر

(۷) حرف سین

اول دبالتش سر حرف ب است و دوّم حرف ت و سوّم ربعی الف و باقی حرف ب نام و دبالتش بیشترک بر کشند تا مقابل دبالتهای ۱ سین شود، و بعضی گفته اند که سین چون دبالتهای ازّه درودگر می باید و خطاست که خطّ مسوب از آن گفته اند که هر حرفی بدان دیگر بستنی دارد بستت خطوط استادان متقدم چون ابن التّوابع و ابن مقله. و بستت سین از سر ب و ت و الف بر گرفتن اولین بست که از ازّه درودگر، و سین و تین را تفاوت پیش از نقطه بستت اما جماعتی واضعان ۱۵ خط از هر کلمات اندک حکمت که مواید بسیار دارد خواستند که آرا سطری کشد از کشتی ناگیر بود سه ب بهم بیوستند و محیی رفی کشیدند سر و دبالت مقابل و از اول جندان راست نیامدند کچون مقابل آن دبالتش نهادند کشتن سین و آخر ب که دبالتش بود چون ناندک مایه انحراف بهم بیوستند مقابل آمد، ۲

سین را ر سر ب و ر ت سر سر گیر
 و ر تلت الف آن کشتن دیگر گیر
 تا سین گردد سانش در آخر بیوستد
 وین گفته من ر جان خوش خوشتر گیر

ربعی ز الف چون نو متی نکمی * و آن بر سر را همی بود میم سی
و آنگه ر سرف و ر و ربع الف * چند^(۱) گونه دیگر میم نکو نقش زنی

(۱۵) حرف یون

ربع الف و حرف نای تمام است دنبالش گردد بر گردیده، و بویسد
که شکل تارا اندک مایه تقوی دهد و دنبال گردد بر گردیده و این را
هم بوی بید، و در تسخ و محقق ربع الف و تارا دنبال از دست
بیدارند بویست،

یون ربع الف مانند ویک نار اصول * و آنگاه کسد چند گونه به اصول
مانند سبب کسد بوی معلول * بی اصل بود عقل ندارد مقبول

(۱۶) حرف واو

دو سرب معکوس است و بیله آخر ب، در قلم نلک و تسخ و محقق
سرب معکوس بر ر افروده اند واو کرده،

معکوس جو بیوند کمی دو سربی * و آنگاه ر گوتش فرود آبی ری
میست و گر دو سرب بر گیری * با آخر ب بدی باشد واوی

(۱۷) حرف هاء

سر الف معنی را معکوس سرب در بیوندی هاست، و ها از بسیار
گونه کسد های دو چشمه که دو صهر منصاعد بر سر هم باشند آنرا گوش
بیل خوانند، و منلی از صورت دال بر گرفته اند و حطی بر میان کشیده
هم حرف هاست، و چند گونه ها بود که الا بیوسته بویسد و از صهری
بر روند و سرب نار گردید هاست،

بویس سر سب و الف بیوسته * معکوس سرب بالف در بسته
وین های دو چشمه از دو صهر آمد و بس * بر هم منصاعد و میان نگسته

(۱) دالی «جد» در وزن زیاد است

(۱۸) حرف لام الف

اصلی آنست که صورت الف و با باشد انجای قامت الف چون الف دال و ب معکوس از دسال بار گردیدند، و همچین دو الف معنی^{f172n} بهم پیوستند گشادگی سر آنها چند نیمه ب، الفی را دسال بر گردانیدند و الفی شاعدت و این را هم لام الف میخوانند و در تُلُک و رقاع بیشتره نویسد، و در حرفهای پیوسته همه این نویسد و در قلم نسخ دو الف محرف بر سر نیمه ب نوشتند لام الف تند،

این لام الف از ب و الف می ناید * معکوس ب از م الف بار آید وین حرفگی الف جو دالست در اصل، و در راست ترک از آن همی می ناید

(۱۹) حرف یاء

گفته اند که اصلش دو دال در هم می ناید و نیمه آخر ب و گفته اند دالی معکوس تمام می ناید و حرفی با تمام، دالی معکوس ب در آخر بسته، حطاط شکل می دهد پیوسته و در آنک دو دال در هم و آخر ب * در هم سدی ر سربایی بسته داعی معرفت اصول حطرا مرد کنای ساخته است اما بحکم اقصاء ^{۱۵} یَکُلُّ عَمَلِ رِحَالٍ وَ یَکُلُّ مَکَانَ مَقَالٍ هر پیشه را کسانی اند و هر کاری را مردمانی و هر مکانی را ربای و معنای در حط بیش ازین اطلاب درین کتاب شرط نیست^(۱)، و عرض داعی از آوردن حط که بسته اوست درین کتاب ریادتی رعیت مردم در طلب کتاب بود تا هر کسی از طالبان سهانه ای^۹

(۱) در حاسبه نوشته شد و بشرط الحاط بدون نقطه است

این شیوه نوکی در جهان آوردم * جان کاسته ام تا نیای آوردم
 تو جان برور که علم حط در درجی * چون نامه فرا سوی دعای آوردم

هر جا کی دقیقه ای ر حط نامه ام * اندر طی این درج هم نامه ام
 نکساله رخت را بنو روز آوردم * انصاف شد کی شک نشافته ام

القاب و اسباب و سیرت و سریرت و ذکر دولت و تسلط مملکت و
 عظمت سلطنت آل سلجوق سبید و بناید و چین خانی را نشانید که از
 (۱) هر پروری و مہتری و صیت صلت و آوازہ بخشش او کہ در افطار
 آفاق خصوصاً مملکت حوراسان و عراق سایر و دایرست (۲) نام اسلاف
 ہندو تازہ گشته و ناوارہ دین داری و صیت شہریاری او **حَلَدَ اللَّهُ دَوَانَهُ**
 حضرت پادشاہ عیاش الدین **قَامَ طَلُّهُ** بارسینہ و نارگاہ او نادیدہ دعاگوی
 دولت محمد بن علی بن سلیمان الزاویندی این عروس فکر و فکر را در
 شعر و حُلل خاطر محوہر لای مریں و حالی کرد و آراستہ و پیراستہ
 محصرت اعلی آورد و ذکر القاب خداوند عالم پادشاہ سی آدم سلطان قاهر
عَظِيمُ الدَّهْرِ عِيَاثُ الدِّينِ كَهْفُ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ اَوْ الدَّنْحُ كَيَحْسِرُو مَدَّ اللَّهُ
طَلُّهُ را طرار کسوت تاریخ سلطنت آل سلجوق کرد و کتانی ار آن بیان کرد
 (۱۷۲۶) و در جهان یادگار گذاشت کہ انواع آدمیان همگان در طلب آن نکوشند
 و هر کم و یتیمی و بیگاہ و حیویتی نسبت فایده ای] و طلب مایه ای]
 ار مواید و مواید این کتاب مطالعت کسد و بخواند و بناید و بطفیل
 (۱۸) [آن] نام این دعاگوی پیر پهلوی و دانش دوستی زندہ ماند و دیگران را
 باعث و محرز گردد در هر پروردن و دانش بدست آوردن تا فرست
 و حوار ملوک و صلوات حسیم و محنتهای عظیم یابد چه ار اسای حس
 هیچ کس آن راحت و اندت و بخشش و صلت کہ دعاگو یافت ار هر و
 ساختن و برداختن دفتر یافت، و آخر حواں بود کہ بحال رسیدیم و
 (۲۰) نارگاہ خداوند عالم عیاش الدین **مَتَعَهُ اللَّهُ** ندیدیم و خود گشته اند مصراع
 آخر حواں بو کہ بحال رسہ، تیریں مدختن ہی چشم و نار منت و طوق
 ہمیش بر گردن ہی کتم کہ این دولت تا قیامت اول و آخر دولتها باد
 و هیچیں در عظمت و سلطنت تا ببح صور و رور بعث و دنور بناماد
 (۲۱) و سہارا توفیق خدمت نارزای داراد و نقتت عمر در حصرت سر برد

(۱) یا اسعا کلمہ «هر» ربادی دارد (۲) یا اسعا نک واوربادی دارد

و تا وقت انقضاء اجل مصر وقت آرایش و مونس خلوت و موجب سلوت پادشاه را داستانی و انعمونه جهای جمع ی کهد و بحضرت ی رساند، و در مدح پادشاه و فصاحت میدان او خاطر بهزار محمد عشر عشیر تقریر نوشتند و این محمد کتاب باطاب ی رسد، و ذکر مجلس مرم و نهیاً اسباب معاشرت و مادمیت و ذکر نار و تکار رفت آکون دانستی طهر در ررم و بسبب موجب هریمت حصم را ار غالب مغلوب معلوم ی گردانم تا ار آن بز حطی بردارید و حتم کم انشاء الله،

فصل فی الغالب و المغلوب

در آن وقت که اسکندر طلب دانس کرد و ارسطاطاليس را بیاوردند پدرش بیقوماحس^(۱) این دفتر هزیمت بیسر داد و بخدمت اسکندر فرستاد نام اسکندر بر سر جدول نشست و نام ملوک در ربر نشست کرد تا اسکندرا معایم شد که بر همه جهان فرمان رواں خواهد شد و بر ملوک عالم فهر و عله خواهد کرد و نام سلیمان شاه همین بست دارد، و این جدول اورا دستوری بزرگ بودی چون ما کسی محادلت و محاصبت بودی درین حساب مطالعت فرمودی اگر موجب این جدول عله اسکندرا بودی خلاف^{۱۵} حستی و حرب بیاراستی و اگر عله حصم را بودی خلاف بگدانستی و ما^{۱۷۳۰} وی صلح حستی و اگر بصورت جنگ نایستی کردن ار بزرگان لشکر یکی را اختیار کردی کی محکم این حساب بر آن مخالف عله دانستی اورا بر سپاه پادشاه کردی و محکم آن دتمن فرستادی تا مصاف کردی و مخالف را بر آوردی و نامه فتح بسته و پشت حصم شکسته نار آمدی^۲ و کارها بیوسفه براد اسکندر برفتی، و همچنین هر دو پادشاه را که تا یکدیگر خلاف ناستد درین حساب و جدول نگاه کد و ندانید که عله کرا خواهد بود، و این سری عظیم و دانستی شریف است و حاصیت^{۲۴}

(۱) یا بیقوماحس (بالقاء قل الواو)،

و عظمت این اعداد و حروف چندانست که حکیمان یونان در قدیم سوگندان عظیم ندین حروف حورده اند، و درستی این عمل در نگاه داشتن شرایط اوست و آن چنانست که هم سر یکدیگرند و حسن با جنس و همتا با همتا چنانکه پادشاه با پادشاه و وزیر با وزیر و امیر با امیر و اسپهسالار با اسپهسالار و حاتون با حاتون و سرهنگ با سرهنگ و کشتی گیر با کشتی گیر و دبیر با دبیر و صایح با صایح و مرد با مرد و زن با زن و مانند این، و آنچه به حسن باشد چون شک و خداوند و چاکر و مهتر و رهی و استاد و درویش و توانگر و ضعیف و قوی واقعه ایشان بر موجب این حساب با یکدیگر هم درست آید و لکن نگاه داشتن این طریق دشوارست زیرا^(۱) که مردمان بزرگ بر بدستار و کهنران و ضعیفان^۲ و فرومایگان اندیشه بد کمتر برند و از ترس ایشان عاقل نباشد ندین سبب پوتیده ماند و درستی حادثه ازین آنگاه معلوم شود که آن حال رفته باشد و کار از دست تده،

فصل در بار نمودن مثال^(۱)

۱۴ امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بر دست عبد الولوه کشته شد و امیر

المؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بر دست عبد الرحمن ملجم کشته شد و نظیر

این سیارست، و اس همه خطاها از آن افتاد که احتیاط تمام نکند و آرد و کید فرومایگان عاقل نباشد و خصم ضعیف حوار دارند هیچ وقت از حرم و احتیاط خالی نباید بود و بر قوی و ضعیف بی ماند^۲ آرمود و خصم اگرچه ضعیف باشد حوار باشد دانست با آنها که راه یابد که فرق سیارست میان دانا و نادان،

(۱) رأ بر (۲) برای فهمیدن این مثال رکّ حصول ما بعد

فصل در نگاه داشتن نام و کبیت و لقب

اگر کسی تکبیت و لقب معروفتر باشد از نام روا بود که آن کبیت و لقب گیرند که بر زبان مردمان را روانتر باشد و عادت شده باشد تا ^{f1734} این عمل درست آید مثال جابك ابو مسلم و ابو جعفر و ابو الفصّل گویند روا باشد که الف از هر درستی در حساب آورند و روا باشد که از هر معروفی در حساب بیاورند ^(۱)، و همچنین نام هست که اغلب مردمان نگفتار الف و لام از آن بیفکند و اگر بیفکند روا باشد از هر آنک باشد که اس شخص میان قوم محس و حسین و عمّاس و مطهر خواندن معروفتر باشد، و حدیث لقب همچنین ارکان دولت و مملکت چون بین الدّولة و جلال الدّولة و شهاب الدّولة و مانند این، و سررگان دیوان ^۱ چون صبی و کامل و کائی و مؤمن و محض و مهند و رشید و مانند این، و وزیران چون نظام الملك و عمید الملك و محمد الملك و امثال این، و هرج بیرون از نام و کبیت مردم بدان معروف شود آن باید گرفتن چون رنگه و گسته و عرسك، و نباید که کبیت با نام گیرند یا نام با کبیت نام با نام باید گروین و کبیت با کبیت تا درست آید، ^{۱۰}

فصل در نگاه داشتن حساب حُمل

بدانك عدد غالب و معلوم بی حساب حُمل نتوان دانستن و مانند که کسی حساب حُمل نداند و اگر بپزداند خط ندارد این جدول ^(۲) از هر حساب حُمل بهاده شد بچهار قسمت از ترتیب، خانه نخستین آحاد و دوّم عشرات و سوّم مآت و چهارم الوف و اصل حساب همین است ^۲ اما علی دیگر درس جدول فرودبایم برای آسانی حساب اگرچه حساب حُمل داند بوقت شمار نه نه افگدن دشوار بود هم درس جدول از ده

(۱) یا باوردد، (۲) درس جدول کتاب و حروفیکه با نشان شماره (۱)

است در آن با هرگ سُرَح نوشته شده است،

تا صد و ارض تا هزار نه افکنه است و در پیش حرف رفوم هندی
نیشته تا ریخ بر شمردن بود و آسان باشد

آحاد	عشرات	مآت	الوف
*۱ یکی	*۱ ده	*۱ صد	*ع هزار
*۲ دو	*۲ بیست	*۲ دویست	
*۳ سه	*۳ سی	*۳ سیصد	
*۴ چهار	*۴ چهل	*۴ چهارصد	
*۵ پنج	*۵ پنجاه	*۵ پانصد	
*۶ شش	*۶ شصت	*۶ شصتصد	
*۷ هفت	*۷ هفتاد	*۷ هفتصد	
*۸ هشت	*۸ هشتاد	*۸ هشتصد	
*۹ نه	*۹ نود	*۹ نودصد	

فصل در دانستن عمل جدول غالب معلوم

f174a

بنامک عمل بدین شکل و جدول آست که چون برابر یکدیگر
شوند اگر پادشاه باشند و اگر حر آن نام یکی از دو حصم بحروف حیل
برگیرند و مبلغ آن بسند و نه نه بیگند آنچه نماید در جدول عدد آنرا
بجویند و انگشت برو بهند و سام حصم دیگر بحروف حیل بگیرند و
همچنان نه نه از آن فرو شوند و باقی را در برابر انگشت مهاده بخویسد
اگر شرح بود حصم دوم غالب بود بر حصم اول و اگر سیاه بود حصم

اول بر دوّم غالب آید و اگر سرد بود^(۱) میان ایشان صلح بود و اگر صلح
نیفتند آنکس که سال کمتر بود غالب آید و اگر چه حرب و خصومت

المعلوب							
ا	و	ر	ح	ط	ا	ب	د
س	ح	د	ا	ب	د	ه	و
د	ه	ز	ح	ط	ا	ب	د
د		ح		ا		د	و
ه	د			ر		ط	ب
و		ح		ا		د	ه
ر		د		و		ط	ب
ح	ه	ر		.	ا		د
ط	ب	د		و		ح	
المعلوب							

(عکس از روی نسخه اعلیٰ)

بیایی شود لاینست که تعاقبت طهر آنکس را بود که سال کمتر بود و

(۱) حاکم ملاحظه شود درین جدول جمع يك از حروف سرد است یعنی هط
دو جمع است سوح و ساه و با بعضی سایر نفسی حروفی در درین جدول
ممکن شد

اگر چنانکه در جدول هر دو حساب برابر آید چون الف و الف و ب و ب و ز و ز دلیل صلیح مانند میان ایشان،

فصل

رهاں و درستی این اعداد آنست که از گاه آدم علیه السلام تا ندین روزگار از پیغامبران علیهم السلام و از پادشاهان و سارران آنان همه معروف و مشهورند یاد کنیم که غالب که بوده است و معلوم که و نامها مقابل کرده شد از مهر نحرست همه راست آمد چنانکه هیچ خطا بیفتاد چون روزگار گذشته خطا بیفتاد روزگار آید هم خطا بیفتد، و ما همه نامها را حساب کردیم و آنچه باقی ماند در زیر هر حرفی بجدول غالب معلوم بار گردد تا حقیقت شود و شك از دل برحیرد،

فصل در نامهای [بررگان و پادشاهان قدیم] (۱)

f174b آدم علیه السلام ایلین را علیه کرد، و ایلین پیش از آدم حان س
 طء * د * ح *
 حان (۲) را علیه کرد، و + فاییل (۳) + هایل (۴) را علیه کرد، و صحاک حمشیدرا،
 ح * د * ط *
 و امربدون بیورسب (۴) را صکه صحاک بود، و نور ایرج را، و افراسیاب
 ح * ب * ح * د *

(۱) درس فصل و سر در اصول آینه حرومیکه نشان شماره (۱) دارد در کتاب ما مرگک شرح نوشته شده است و حال آنکه باید جمله یا مرگک سواد باشد (۲) این نام باید تمام محسوب شود یعنی «حان س حان» نه حان فقط و یون مشدرا دو یون حساب کرده شود (یعنی $u + u = 1$) (۳) درس دو نام حاصل حساب (یعنی آنچه بعد از u که افگدن باقی ماند) درست باشد مثلاً در فاییل (۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۱) هشت یعنی حان خطی باقی ماند به حیم و در هایل (۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ + ۱ + ۱ + ۱ + ۱ + ۱) بیست و سه یعنی حیم باقی ماند نه دال چنانکه در کتاب است، و در سار امله نامها هست که حاصل آن ماند حاصل و فاییل درست بر می آید و ما اسحق نامها را با نشان صلیبی (+) جاب کرده ام (۴) درس نام برای درستی حساب ماند تک الف بیبرائیم یعنی سورا

سیاونس را، و کبیسرو افراسیاب را، و طوسی بودر فرود را، و گیو
 ح * د * ح * ط *
 گروی رره را، و فریترز گنلادرا، و زهقام + نارمارا، و گوار سیامک را،
 ب * د * ر * ب * ح * ه *
 و گرگین اندریمان را، و بیژن هومان را، و احواسست رنگه شاوران را، و
 ح * ه * و * ح * و * ا *
 + پرتنه گهزم را، و فروهل + زنگوله (۱) را، و گودریر کنشوادگان بیران
 ر * د * و * ه * ب *
 و یسرا علیه کرد، و ارحاسب لهراسب را، و گنناسب و + اسندیار
 و * ر * ب * ط * د *
 ارحاسب را، و رستم زال بسرش + سهراب را، و هم رستم زال + اسندیار را،
 و * ر * ب * ر * د *
 و تعداد برادر رستم رستم را، و همین فرامرز بسر رستم را، و اسکندر
 ح * ر * و * ب *
 دارازا، و اردشیر اردوان را، و تیروی + پروبررا علیه کرد،
 ح * د * ا * د * ا *

فصل، ذکر بیعامران و صحابه و خلفای راشدین

ارهمیم علیه السّلم مرود را علیه کرد، و موسی علیه السّلم فرعون را و
 ر * و * ح * ا *
 عوح را، و + داود علیه السّلم حالوت [را]، و محمد مصطفی + یوحهل (۲) را،
 ر * د * ح * ب * ب *

(۱) درین نام اگر های محبوس را در تیار نگنم حساب درین آید

(۲) از نام یوحهل الف مای ماند و ب قطعاً خطاب چه مبول خود مصفب اگر

حساب هر دو برابر بود دلیل صلح باشد

والمملولوه عمررا، و محمد بن ابی نکر امیر المؤمنین + عثمان را، و عبد
 * * * د * ب * و *

الرحمن لمم امیر المؤمنین علی را، و برید + حسین را، و سعد و قاص
 ط * * * د * و * ح *

یرد هردرا، و ابومسلم نصر بن سيار را، و عبدالله السقاج مروان حمار^(۱) را،
 ح * ح * ر * ر * ط *
 و مامون امین را^(۲)،
 * * ب *

فصل، ذکر سلاطین و امرا

سلطان محمود قدر حمار را علیه کرد، و هم سلطان محمود امیر عراق را
 ح * ا *

رستم بن علی الدبلی بری، و امیر جعری سلطان سعودرا بدینا تان
 ر * ط *

تکست، و سلطان طغرل ابرهیم پال را بهندان تکست، و سلطان الب
 و * ر *

ارسلان محمد^(۳) مر قتلش را، و هم سلطان الب ارسلان ملک الروم
 ب * و *

دیوحی فیصررا، و سلطان سعید + ملک شاه قاوردرا، و امیر + تنش^(۴)
 ا * ح * و * ر *

+ سلیمان بن قتلش را بدر حلب، و امیر تکش سلیمان بن جعری را
 ر * ط * ب *

(۱) آ حمار
 (۲) درین مثال چون حساب هردو برابر است بن ماند
 (۳) درین نام مصنف فقط محمدرا شمرده است و الب
 (۴) ارس نام ب نانی ماند چنانکه در مانعده (ص ۴۵۵
 س ۴) ملاحظه اشود

بولوالج^(۱)، و امیر آخر ملکشاهی التوتاش امیر مسعود^(۲) بحررا و یسر
ط* ط*

مسعود محمودرا بدر سرخس، و سلطان برکیارق و سلطان محمد ما یکدیگر
ح* ب* ب*

صلح کردند، و امیر اسمعیل ملک تشر را شکست و بریتان^(۳) طهر یافت،
د* ب*

و سلطان سعید محمد بن ملکشاه + ملکشاه یسر برکیارق و ایار و صدقرا
ب* ح* ا* ا*

عنه کرد، و سلطان مسعود طهرل و سلیمانشاهرا، این مقدار بسته آمده
ط* و* ب*

f175a

دیگرها هم برین قیاس ی کند،

فصل،

چون شهری یا حصاری گشاید نام گشاید بحروف حیل برگیرند
و نه نه فرو رود و آج [مانند] در جدول عدد بخوید و انگشت بر مهند
و همچنین نام [شهر] یا حصار برگیرد و نه نه فرو رود و باقی را در برابر
آن انگشت نهاده بخوید اگر سرخ بود نتواند گرفتن و اگر سیاه بود شهر
نگیرد و اگر سر بود میان ایشان صلح بود، و ما چند نام از نامهای
کسانی که حصارها و شهرهای گشودند یاد کنیم،

فصل،

حیر امیر المؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گشود، اسکدریه + عمرو بن
ب* ب* ح* و*

(۱) رأ بولوالج (۲) حساب هر دو برابر است پس دلیل صلح ناند ناند

(۳) کدا و الطاهر برو

العاص گشاد، طبرستان سعید بن العاص گشاد، دارا کرد عبدالله بن
 ب ط * ط *
 ر

عامر گشاد، ناح هم عبدالله بن عامر گشاد^(۱)، ماورد عبدالله بن خاتم^(۲)
 ب * ر * و * ر *

گشاد، + مرو + حاتم بن نغان گشاد، پوتنگ ربیع بن زیاد گشاد، سیستان
 ح * و * ط * ح *
 د *

هم ربیع بن زیاد گشاد، + مرورود^(۳) هم عبدالله بن عامر گشاد، هراه هم
 ح * و * ر * د *

عبدالله بن عامر گشاد، سمرقند + قتیبه بن مسلم گشاد، + زری ابوموسی
 ر * ا * ح * د * ح *

الاتعری گشاد، باقی هم برین حملت حساب کند، و اگر حروف حصار
 یا تهر یا حروف گشاید برابر آید اگر بیش از ولادت گیرند کرده باشد
 بگیرد و اگر پس از ولادت کرده بود گرفتن ممکن نیست،

فصل،

۱ و توان این شکل غالب معلوب بی جدول بنامستن که این عدد از
 یکی تا نه پنج فردند و چهار روح ما بیان کنیم ککه کدام فرد بر فرد
 عالست و کدام روح بر روح و کدام فرد بر روح و کدام روح بر فرد
 برستن تر طریق،

فصل (۴)،

۱۵ عدد موافق چون فرد و فرد و روح و روح چون هر دو عدد فرد

(۱) در حاتیه امروده، بحارا سلم بن زیاد گشاد، + اشاور عد الله بن عامر گشاد،
 ح * د * و * ر *

سرحس هم عبدالله بن عامر گشاد (۲) یا حارم (۳) اگر حرف احدرا
 ب * ر *

بهای دال معینه دال مهمله شمار کنیم حساب درست آید (۴) در جدول دال
 کلمات و حروف که با نشان ساره (۵) است در آنجا با مرگ سرح نوشته شده است، و

باشد عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب بود چنانک یکی بر سه و پنج و هفت و نه عالیست، و چون هردو عدد زوج باشد همچنین عدد کمتر بر

تالب * معلوب *				
۵	ط	ر	ه	*ا ح
	ا	ح	و	ب د
	ب	ط	ر	*ح ه
	ح	ا	ح	د و
	د	ب	ط	ه ر
۱۰	ه	ح	ا	*و ح
f175b	و	د	ب	ر ط
	ر	ه	ح	*ا ح
	ح	و	د	ب ط

عدد بیشتر غالب آید متالش چنانک دو بر چهار و بر شش و بر هشت عالیست، مثال عدد محالف چون فرد و زوج یا زوج و فرد و اگر هردو عدد محالف باشد بیشتر بر عدد کمتر غالب باشد چنانک عدد بیشتر نه نبی که فردست بر همه مردهای روح که کمتر از وی بود غالب باشد بر هشت و بر شش و بر چهار و بر دو، و همچنین پنج بر چهار و بر دو عالیست و همچنین هفت بر چهار و بر شش و بر دو عالیست و همچنین سه بر دو عالیست، و اگر عدد بیشتر روح باشد همچنان بر همه مردها که کمتر از وی است

غالب باشد چنانک چو عدد بیشتر هفت می بر هفت و بر پنج و بر سه و بر یکی عالیست و همچنین شش کی روح است بر پنج و سه (۱) و یکی عالیست، و همچنین چهار بر سه و یکی که فردند عالیست و دو بر یکی، چون این حملت دانسته شد غالب معلوب روشن مفهوم گشت،

خاتمت کتاب

و اگرچه در فهرست کتاب شرط رفته بود که حتم بر مصاحفك کرده ۲

استعمال این جدول بسیار آسان است یعنی در هر صفی حروف سرج بر سار چهار حرف ساه غالب است مثلاً در صفی اول الف که سرج است بر «ح» و «د»، و «ر» و «ط» غالب است با عبارتی آخری یکی بر سه و پنج و هفت و نه غالب است و همی در صفی دوم ب بر «د» و «و» و «ح» و «ا» غالب است با آنکه دو بر چهار و شش و هشت و یکی عالیست و همی در سار صفی (۱) ن آسجا افروده و دو

خود جمعی از بزرگان و دوستان الحاح و اقتراح فرمودند که دامن از آن کشید و برجسته ی باید داشت چه شغلی بی ادبانه است و از بهر تفریح حواصن و تنزه عوام آنرا جداگانه کتابی ساختن و این کتاب بر دعای دولت پادشاه حتم کردن و این خدمت بهزل مشوب نکردن و بر ه فواید علی و دعای دولت سلطان عالم تا آخر آوردن، ملک تعالی آفتاب دولت و سایه اقبال خدایگانی سلطان جهانی ذو القرنین الثانی فیصر الرمانی اسکندر القوری عیاش الدنیا و الدینی کهنف الاسلام و المسلمینی ابو الفتح کجسرو بن السلطان العادل قلعج ارسلان تا قیام الساعة ناسد و پاینده داراد و وارث ملک و تاج و تحت سلاطین آل سلجوقی ناز و افالیم عالم و رمام حل و عقد سی آدم و اعمال جهان و مصالح عالمیان مدست اقتدار او دهاند و رقاب ملوک و حصاره عالم مدلل و مسخر او امر و بواهی او باد تا سدگان از اطراف روی بخصرت اعلی آعلاء الله می آرد و مارل و مراحل می گذارند و چنین مدحهای گویند، شعر^(۱)

نظمی که ر جهند آدمی بیرونست ، ایست که مدح حسرو میبویست
 ۱۵ يك بیه سخته حوا که آن بیه دگر ، ار سام صور معوی و موزونست
 بیت سلطاسد در زمان بری ، آدمی و بحری و دیو و پری
 نه عیاش الدن کجسرو که یافت^(۲) ، نجاج و تحت و راست و انگستری
 ۱۷ مطرب و طنّاح و نعل و کاتش ، زهره و حورنید و ماه و مستری
 باد و حاک و آب و آتش سردش ، حارن و صراف و بیک و جوهری
 ۲ در بساه عدل او سام برار ، تیر و گور و کرگد و میش او اکک و نار
 در کف علمای و احیاش بهم ، بیره و شمیر و روبی و قلم
 ساد قرّاش آسمانش تا رسد ، بارگاه و حرکه و کوس و علم

(۱) از شعر سوم تا آخر قصیده است از تصرف الدن شعروه اصحابی در مدح سلطان

طغرل بن ارسلان، رکه به تذکره الشعراء دولشاه طبع اندن ص ۱۵۲ ۱۵۵

(۲) تذکره دولشاه طغرل آن کر هفت سلطان دارد او

حمله بریای بخواستن سر مدام . گاو و ماهی اشتر و اسپ و عجم
 بحر و کان کرده نثار حصرش . لولو و یاقوت و دیسار و درم
 مطربان در نزمگاه او کشف . برط و جگک و رباب و نای و دف
 کرده در ستان عیش او وطن . گلبن و شمشاد و سرو و ناروب
 صید سار و صید یور او شد . کرگس و سبوع و بیل و کرگدن .
 مهر و ماه و رهزه و تیرش بنم . طبل مار و ساغر و نشت و لنگ
 بر تن بدحواه او چیره شد . خاربتت و لقلق و راع و رعن
 روزها در بوستان ساحه . بلبل و قمری و کک و فاحه
 ساد در ساع مرادش حلوه گر . عدلیب و طوطی و طاوس بر
 کرده از بعل سمدش خسروان . گوشوار و یاره و طوق و کمر
 یاره یاره بر تن بدحواه او . خوش و خود و کح آگد و سپر
 کارگر بر بیکر حصان او . گرر و حنت و ناجح [وا تیر و تدر
 نارور در صد هزارش ساع و ده . سبب و نارخ و نرح و نار و نه

ذکر حواب

در آن وقت که من در کله اندهاں و کاشانه عمار و بیت الاحراں^{۱۰}
 نشسته بودم سر در کعبه عزلت کشیده و نمخرد و وحدت برگزیده و فراغت^{F1706}
 و اسرار اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد
 از واقعه سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن ارسلان قدس الله
 روحه العزیز و آقی الهوی و اربث عمره و دولته کس را رقت و مهربانی
 محدودی نشاخته و با خود بساخته شی که مادر جهان ردای فیر در سر^۲
 گرفته بود و جادر سپای بر روی چرخ دولتی بسته، شعر
 شی چون شه روی نشسته فیر . نه مهراں پیدا نه کیوان نه نیر
 لعنت حدقه پرتاب کرده بود و لشکر تفکر تاختن آورده چندان تراکم عم
 برهم آمده که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر
 وارد که در حق می آمد بی خبر هر رنگ که در چشم می آمد لعنت^{۳۵}

حدقه قبول می کرد، مزامیر داود بر دروازه سمع می گذشت مسبب درد یکی را در درون گوش می گذاشت، حواس جسمه از کار نشده و اعصابی سبعه از برگار بینناذه گاهی با خود می گفتم بی مخدومی و مدوحی کریمی باع دانشی بر و مهمل و معطل ماند و بی صلات جسم از شیخون ه فرامین نتوانم بود و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده ناتم با خسیسان ناکس و دوایان می هوس چگونه در سازم و با خدمت ایشان چون بردارم، مصراع. پادشاهی کرده ناتم پاسبانی چون کم، مثل وَ أَلَّتْ لَآ يَحْصَعُ إِلَّا رَبِّ، فهلوته^(۱)

من که بوسته می لوباره جانان ، چه هرک لو ندندان ما نکیرام
 ۱ و گاهی می اندینتدم که کاتکی ماهی از برج سلاطین یا پادشاهی از پادشاهان روی زمین سلحوقی تراذ ظاهر شدی که دل بر خدمت او مطمن بودی، درین میان سلطان عقل بر سپید کوشک دماغ با عروس اسان العین دست در آغوش آورد و قصد تکر جواب کرد برده احسان بر اعیت حدقه فرو گذاشت و پرده دار مزه را بیرون برداشت و روی عالم بالا آورد بی رحمت مرفقی و سلم راه انماس بر دوید و آشیان قدسیان بدید و آوار کزویان نشید واردی از عیب او را آوار داد و ^{1177a} گفتم ترا بشارت باد که در همت فلتک بیع نبوت سلطنت ال سلحوق می رسد و جهان پهای شاهی چون ماهی از برج آل سلحوق می ناند و قصد ملک می تتابد و مرارت و مرست اسلاف بیاند و دولت آل سلحوق ۲ از اسرائیل که هتم حد سلطاست برحاست و او مهر و سرور برادران بود چون محمود سکنگین با او عذر کرد و ره بار خورد و در حس نداشت برادران نکین توحت برحاستد ملک ندان سب بدیشان رسید بار چون سب استیلای جمعی از ندگان طاعی شکسی بر آن دولت ۳ آمد هم از نسل اسرائیل سلطانی برحاست سلیمان سمرت بوشروان سربرت

(۱) معنی آن معلوم نشد و من آنرا بعینه انجا نقل کرده آمد

عمر عدل کجسرو فصل که آدی و پری در رفته فرمان او آید، من ار
آن خواب بوئین محستم و نظرب بیوستم کمر این خدمت در ستم يك
سال دیگر محستم تا این در ستم و این اشعار نگفتم و این فکر هم
آوردم بیای فکر دگر هر طرف می سپردم و بی هر ولایت می گرفتم هیچ
با نشانی می یافتم، صیت بخشش و مروّت و جهانگیری سلطان سعید
رکن الدینا و الدین قدس الله روحه العریز و لا زال الهوی السلطان
الاعظم وارتا لیحنیه و تحتیه ندیدم و قصد او بدین طرف ندیدم اندیشه
عاط رفت و گفتم مگر او نماند این کتاب بنام او خواستم برداختن چون
احوال شرح داسته شد او عاصب ملک بود و بعد از دست فرو گرفته
و پدر پادشاه خواستت را حنّد الله ملکه ولی عهد کرده بود^(۱)، مثل
رَحَعَ اَمْحَى اِلَى اَهْلِهِ، این دولت که اطباء سرایرده عطش با دامن
قیامت متصل باد سر دولتها و سرور مملکتهاست پادشاهی آنا عن حدّ
ندوی رسد و جهانگیری حنفا عن سلف او را می سرد و خود چس می
باید، نعر

۱۵ گر رأیت بر حلاف نوای پادشاه عصر
یکچند ملک و دولت در دست خصم بود
چندان بفر کرد بدرگاه دو الحلال
تا مملکت رخاسد جاهت فرو گنود
و امور در کف تو نهادست و نماند
خواهد بدین نهارت تنادی ملک فرود

داعی دولت در نخبیر و تمکر بود تا قدوم خواجة اجل عالم محترم مقل
جمال الدین کمال الاسلام شرف الثعاری می مکر من ای العلاء الزوی طول
الله عمرة و طیب دهره و عیسه نادر الملک همدان حماها^(۲) الله رسید و^{۲۴}

(۱) یعنی رکن الدین برادر کجسرو) عاصب بود و ولی عهدی حنفی کجسرو بود

(۲) یا جاه

۱۷۷۸ دعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی خاندان آل سلجوق
ازو دینم همه روزه نشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین
عز نصره مشغول بود و در خدمت امرای عراق و صدور و بزرگان
شرح سیرت و عدل فرمود و لشکر آراستن و کافر کاپتن و مصاف
دادن و بلاد کفر گشادن بی داذ و امرای عراق را دوستدار خداوند عالم
کرده است و مدارس و علمها و رها د بر بی گشت و حکایات مصاف با
کافر و گشودن شهر اطلابه که از دست هیچ سلطان و پادشاه مسلمان
برحاسته است بی گفت و چندین هزار مسلمانان را که سالها اسیر و دلیل
در دست کافر بودند خلاص داذ و برهائید، در مدرسه دانشندان و
در صومعهها راهندان دعای دولت پادشاه اسلام و زد خود ساخته اند و
عرض عین شایسته و استمداد فتح و نصرت و اقبال و دولت او از
ملك دو الحلال بی کد، شعر

چون عدل هست شاه جهان با جهایان

بکسر کسد خواهش اقبال و دولتش

۱۵ و چون حواحه اجل جمال الدین قامت سعادتت را هواخواه و دوستدار
باقم زار این کتاب با وی گفتم و در میان نهادم این کتاب را خواستار
و خریدار گشت و گشت این انعمونه جهان را من بدان حضرت رسام و
این نادره زمان را محفل و منزل خود دوام چه نعمه بلبل ار کلزار خوش
آید و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت نماید تا که و مه
۲ و حرد و بزرگ بخواست و عظمت سلاطین خود بنماید که صیت ایشان
در اطراف جهان چنانست که از دو ماهه راه مداح ایشان این همه
نرم بی کد، و دعاگوی دولت چون ذکر عظمت و سلطنت خداوند عالم
سلطان اعظم مالك رقاب الامم مولى ملوك العرب و العجم سلطان ارض
الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معس حلیفه الله عیاش الدنیا و الدین
۲۵ كهف الاسلام و المسلمین ظل الله فی الارضین مطبع الحق مطابع الخلف

وارث ملك ذی القربین اسکندر رمان دارای جهان کشورگیر تاج محش
 ابو الفتح کبکسرو اس السلطان السعید فلاح ارسلان آعلی الله شانه و
 اند سلطانة و شهید قواحد ملکه و دولتیه شهید بدین کتاب اختصار نکند
 تاره کنای سارذ و بو دفتری بردارذ و از دور آدم تا مفروض عالم تواریخ ۴۱۷۸۵
 ایبا و اولیا و ملوک و جهانداران و نام و نسب و سیرت و سریرت
 ایشان هم سوید و سیر مرصیه هر یک علی حد یاد کند تا یادشاه اسلام
 کبکسرو جوابحت عیاش دنیا و الدن مد الله طلال تولیه و آعلی الله
 رأیات ساطنیه در آن مطالعه می فرماید و آیح احس و احوذ باشد از هر
 خود اختیار می کند چه او را محمد الله تعالی مهار دولتست و اول جهان
 ستای و عموان کامرانی و مطلع شباب عز و دولت، و فتح ارض و مکوب
 کردن لیون لعین حدله الله و لعنه و دمر علی و آحرأه و حصار دادن
 وی و سندس قلعهها و ولایات او نا دیگر بلاد اسلام هم کردن مقدور
 هیچ پادشاه مسلمان بوده است و اگر چند روزی او را خلاص داد در
 آن نعیبه است قهیل الکافرین آمهلم رؤیداً^(۱) تا حرابین سگارذ و دعابین
 بر آرد و بدوم نوبت مسلمانان سپارد، شعر

گاورا بهر کتنی آرایسد * انلها حصمت ار نگیرد ید

و آن ملعون خود در عصه می میرد و رحیرش می گیرد و لشکر تهریار
 برو دندان تیر کرده و سعادت و طهر تهریاری برو رستاحیر آورده و
 درد بی درمان او را تمشیر جان ستان خداوند عالم دوا داند، شعر^(۲)

عصه حصمت ار آن هیجو فلک نور توست

خسر سعادات فلک را بر او شکست

ور نگرددن آسوده شود حایش هست

چکند راحت تبع ار ره گردن ر دست

(۱) قرآ، ۸۶، ۱۷ (۲) از مجرای سلفای (رک نص ۴۱۱ من ۴-۶ در سابق)

و بدین فتح که رفت [در] دار اسلام هر کجا خبری رسد دعا و نماز شب
 مددش می کند تا خدای عزّ و جلّ نصرت بر ریادت دارد و تمامی بلاد
 کفر و فلعها اینان در صیقل و قیص حذاوند عالم کیجسرو حوا بیخت آرد
 و رویان یعیمر ما محمد مصطی علیه افضل الصلوات و التحیات بدین
 ۵ نصارت آسایشها یافت و در حضرت کربا ار ملک تعالی و تقدس امداد
 فتح و ظفر و نصرت پادشاه مبحواهد تا حمله جهان ستاند و پادشاهی
 بدو نماید، لیهون اعین خود چه سگست آن خصم خود کیست و او خود
 چیت نمشیر شاه بچان خون دست نیالاید و ممالک نماید، مصراع
 پای بیلابه بر مگس برسد، رایات منصور کیجسرو دویم عیث الدّیبا و
 الدّس باقصای بلاد ترک و خطا و حتن مبحواهد رسید و آن بلاد سندگان
 ۱۷۸۶ حواهد مبحثید، شعر^(۱)

ملکی کی سرای رایت تست * خود در حرر ولایت تست
 و آبیج آن تو بیست نیز اقصاش * آنگار کر آن تست خوش باش^(۲)
 ملک تعالی تا ملک را حتن و انفلاست و رمین را آرام^(۳) از قسه و
 ۱۵ اضطراب رایات دولت پادشاهرا هر روز افرشته تر دارا ادا و چتم بند
 اربین دولت ندور باد و رسیدن این کتاب بدان حضرت محسنه و
 مبارک گرداناد و سده را نیز دریافت متول در خدمت روری کناد محمد
 و آله، فصیح

تا بود دور جهان کیجسرو ناداد ساد
 پادشاه اس و حلب کیجسرو ناداد ساد
 سرور گیتی عیث الدّین و دولت شهریار
 ملک گیر و کامران کیجسرو ناداد ساد

(۱) از مسوی لیلی محزون نظامی در «حم کتاب» (حمه طبع طهران ص ۲۷۷)

(۲) حمه مدار که آن تست خوش باش

(۳) یا اسعالمک و و ریادی دارد

- باح‌گیر از دشمنان و تاج‌بخش دوستان
 در جهان تا جاودان کبچسرو ناداد ساد
 عدل فرما داد ده کشور گشای اقلیم بخش
 بر رعیت مهربان کبچسرو ساداد ساد
 در ممالکهای همت اقلیم و بر شاهان عصر
 سرور و صاحب قران کبچسرو ناداد ساد
 ملک همت اقلیم ستد تاج و تخت آمد تک
 شاد و مرحوردار از آن کبچسرو ناداد ساد
 تحت اقبالش بروم و حطه مدحتش بچین
 بر ممالک قهرمان کبچسرو ساداد ساد
 هر کجا تاهبست تا معنور و حلقان شاه چین
 از همه رشوت ستان کبچسرو ناداد ساد
 تا رمی باشد فلک گردد شب و روز آورد
 در زمان فرمان رواں کبچسرو ناداد ساد
 ساع عالم را کر انواع ریاحین گلست
 مبعوجین رآن گلستان کبچسرو ناداد ساد
 تا طایع را اثر نماند بود محوس و سعد
 با سعادت هم‌عیان کبچسرو ساداد ساد
 بی عم از اطراف عالم نادمان بر تخت ملک
 از حوادث در امان کبچسرو ناداد ساد
 پادشاه روم و روس و ترک و چین و مصر و شام
 تا حد هدوستان کبچسرو ساداد ساد
 منکت از دهن شیخ امتان و آنگاهی نکلك
 بخش کر بر دوستان کبچسرو ناداد ساد

همت چرخ و کوکش با گوی خاک و جوهرش
 امر ده بر این و آن کیخسرو ساداد ساد
 خلق را تا حاودان و حویستن بر تخت ملکت
 غم زدای و شادمان کیخسرو ساداد ساد
 شیر با شمشیر و کوه بای بر جا در مصاف
 این معمارا یاب کیخسرو ساداد ساد
 اعور دجال ظاهر شد درین طوفان عم
 مهندهی آخر زمان کیخسرو ساداد ساد
 بنه رور عدورا رور هیجا شیرور
 اوقتساده در میان کیخسرو ساداد ساد
 شهریارے گاستانش را بود امر مقب
 سر هاده گردناب کیخسرو ساداد ساد
 بیش هر تاهی و ار هر عهد و قوی تا اسد
 سرخ رو چوب ارغوان کیخسرو ساداد ساد
 تهر یار و کامران فرمان ده و سلطان بنان
 در رمیب و آسمان کیخسرو ساداد ساد
 شد عقیم این آتشیان سلطنت سارای حدای
 فرخ افسال آتشیان کیخسرو ساداد ساد
 در هرینهای دشمن ار بس او رور رور
 هیچو از درها دمان کیخسرو ساداد ساد
 باد نستان جهان ر انصاف شه آباد و بس
 با طرب در بوستان کیخسرو ساداد ساد
 مادحاش را کدر اطراف ممالک می رسد
 مایه بخش بحر و کان کیخسرو ساداد ساد

f 173a

□

۱

۱۵

۲

۲۴

وین ره را کر دو ماهه راه مداح آمدست
 بر سر او زر فتان کجسرو ناداد ناد
 هر شکستی کین ضعیف از حور دیوان بُرد و دید
 حر آنرا در ضحای کجسرو ناداد ناد
 مرحبا گوهای ده انعام کن بر این ضعیف
 سیم بخش و میرباب کجسرو ناداد ناد
 یا ریش دنیا نادای همچین اندر مهشت
 همنین با حوریان کجسرو ناداد ناد

نمت فی عزّة رمضان سنة خمس [وا] تلتین [وا] ستّایة^(۱) فی یدی الضعیف

المحتاج^(۲) الی عبو^(۳) ربّ الناس الحاج الیاس^(۴) من عند

الله الحافظ القوی^(۵) حامداً لله علیّ یعبیه و

مصلّیا علی نبّ محمد و آله و

اصحابه اجمعین

۱۴ (تمام شد کتاب راحة الصدور بعون الله تعالى و توفيقه)

(۱) رآ ستّاه (۲) رآ الحاج (۳) رآ عبو (۴) رآ الیاس

(۵) در رآ کلمه «الحاج» و «الحافظ» و «القوی» (کدام) با حظّ الحافی در حاشیه

و شده شده است

حواشی و اضافات

ص ۵ س ۷، صد و بیست و چهار هزار آج، ایضا اشاره ایست بحديث معروف النبّون مائة الف و عشرون الف نبی و المرسلون ثلاثاً و ثلاثة و عشر و آدم نبی مکّم، رواه ابودرّ (کر العمال ح ۶ ص ۱۲۱)؛
— س ۲۰-۲۱، درین دو بیت اشاره است بحديث انا معاشر الایماء لا نُورثُ ما ترکنا فهو صدقة (لسان العرب در وراثت)،

ص ۶ س ۷، بُعِثْتُ بِالسَّيْفِ، اشاره ایست بحديث بعثت بهی یدی الساعة بالسيف حتى تعدوا الله وحده لا تریک له آج (کر العمال ح ۲ ص ۲۵۴، کتاب الجهاد)،

ص ۷ س ۹، لَا أُحْصِي نَمَاءَ عَلَيْكَ، اشاره ایست بحديث اللهم انی اعود برصاک من سخطک و تعافانک من عفوتک و اعود بک منک لا أُحْصِي نَمَاءَ عَلَيْكَ آج (متکوّة المصابیح باب السجود و وصله)؛

— س ۱۰، أَرْرَاقًا نَعَتْ بِطَلَالِ السُّيُوفِ، لعله اشاره الى الحديث ایها الناس لا تثنوا لقاء العدو و أسألوا الله العافية فاذا لقیم فاصروا و اعلوا انّ الحمة تحت طلال السیوف (کر العمال ح ۲ ص ۵۲، کتاب الجهاد)؛

— س ۱۱، یا سلطان ترا تنکم درد آج، این حدیث در مقدمه نساء العلیل فیما فی کلام العرب من الذحیل للجاحی مسطور است (ص ۷)؛
ص ۱۱ س ۲۰-۲۱، شبر و شبر، شبر و شبر، شبر و شبر و شبر هم اولاد هرون علی نبیا و علیه الصلاة و السلام و معاها بالعریة حس و حسین و محسن و بها سنی علی علیه السلام اولاده شبر و شبراً و مشبراً یعنی

حسا و حسیا و مُحَسِّنًا رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِمُ اِحْمَعِينَ (لسان العرب در
تَمَّ مَآرَ)،

ص ۱۱ س ۲۲، دهنی نوکر صدیق را کشت آخ، معلوم نشد مقصود از
دهنی نوکر و راضی کیانند،

ص ۱۲ س ۱۱، عمرو عترة، کنایه رَا و معلوم نند آیا مقصود دو
نحس مختلف است یعنی یکی عمرو و دیگر عترة یا مراد بک تحس واحد
است یعنی عمرو عترة [= عمرو بن عترة]، در صورت اول مقصود از
عمرو ظاهراً عمرو بن عبد ود است که امام علی او را در عروۃ حدق
گفت اما عمرو عترة یا فقط عترة میدانم که بوده است؟

ص ۱۲ س ۱۲، اصْحَابِي كَالنَّحُومِ، حدیث رواه عمر بن الخطاب قال قال
رسول الله صلعم اصحابي كالنحوم وایهم اقتدیتم اقتدیتم (مشکوۃ
المصابیح باب مناقب الصحابة، الفصل الثالث)،

ص ۱۶ س ۱۳، و الای مدد، ایضا صواب «و الای مدد» است چنانکه
در متن اصلی است «بی مدد» چنانکه خطأ اختیار کرده‌ام،

— س ۲۰، این بیت از منوی سیر العباد الی المعاد للسائی است
(دیوان سائی f 2076, Or. 3302)،

ص ۱۸ س ۱۲، رکن الدین، ظاهراً مقصود رکن الدین صاعد بن مسعود
است (رک نص ۴۱ س ۱۰) که از خانواده صاعدیان اصفهانی و
مدوح جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و بس روی کمال الدین
اصفهانی بوده است (رک تذکره دولت‌شاه ص ۱۴۹)، وفات او تقریباً
در س ۶۰۰ واقع شد،

ص ۲۲ س ۲-۸، الایات من قصیده لمؤید الدین الطغرانی بمدح بها
محمد الملك ابا النصل اسعد بن محمد بن موسی (دیوان طبع قسطنطنیه
ص ۴۱-۴۲)،

ص ۲۲ س ۱۸-ص ۲۴ س ۲، این عبارت از اشعار دبل معیر بلقانی

احد کرده شد است.

حسروی کائینه روی فلک حشر اوست
 رونی سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست
 نام بی در که فلک کیست دگرگون لقبست
 عاشق شبته کست سام و در اوست^(۱)
 یس اریں کز سهد فتنه گله ار چه سب
 کار کله کش سر اوصاف بود در سر اوست

(دیوان مجیر 61b f.)

ص ۲۴ س ۶، نوس جرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد، این
 جمله از شعر مجیر مأخوذ است

در سر آید بو بری که چه نامت گویم

نوس جرخ چو بی حکم نو گر گام نهد^(۱)

ص ۲۵ س ۴-ص ۲۶ س ۱، این عذارت از اشعار دیل مجیر مأخوذ است

نو داری معر موی که اسدر آتش جمله
 نو از رخ ازدها ساری و او کرد از عصا تعاب
 کسی گر هست هم کشتی و هم طوفان نوئی ربرا
 که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان
 بر حر تنع کیم کردی نه گیتی رحمت فتنه
 سولک بیره بنشادی بر عالم آفت عصیان
 تعالی الله چه ساعت سد که اندر ساخت آن صف
 زهر کین میان بستی و سر بکراں گننادی ران
 بر برت صرصر تارکے بدست آهین همدی
 که شد ر آن آتش و صرصر مخالف بی سر و سامان

(۱) کذا بینه فی الاصل و معنی آن شعر واضح نیست،

نو چون شیر و سر رخ تو همچون ازدها گشته
 میان شیر و ازدها شده خصم تو سرگردان
 شد از رخ علامت هوا سا بیستان هره
 شد از گرد سواراست زمین سا آسمان یکسان
 محبت از خون فرعونان برآندی بر زمین دریا
 پس از دریا برون رانندی نسان موسی عمران
 نتیج نیر آن کردی کران صد نك (کدا)
 به حیدر کرد در صفین به رستم کرد در توران
 بدست بدگانت در کمان شد اسر بیسانی
 که از وی یاسج و یعلقی هی نارید چون ناران
 توار هر کسان بسیار حوان نهادۀ لیکن
 ره هر کرگسان آکون در آن موضع نهادی حوان
 (دیوان محیر نسخه آکسورد ff. 27a—29a)

ص ۲۷ س ۵، اِنَقُوا مِرَاسَةَ الْهُومِیِّ اَلْحِ، حدیث معروفی است (رک ۵
لسان العرب در ف ر س)

ص ۲۸ س ۱۹، مصراع اول را حافظ هم ساخته و سا بر این نوارد
عربی است

الا اے طوطی گوئی اسرار مصادا حالیت تنگس ر مقار
 سرت سرودلت خوش باد جاوید * که خوش نشنی مودی از حظ بار
 رک دیوان حافظ طبع لیبرگ ح ۲ ص ۲۰۵،

ص ۴۰ س ۴، حواحه امام محر الدین کوفی، هو الامام قاصی القضاة محر
 الدین عبد العزیز کوفی که در اواخر قرن ششم هجری حاکم مالک
 بستانور و مصافات آن بوده است و هو است که چون سلطان قطب
 الدین ایلیک را در اول حال از ترکستان بستانور آوردند او را خرید
 و تربیت کرده بود (طیقات ناصری طبع کلکته ص ۱۴۸)، و در

رت مسطور است که وقتی که حواریان ایل ارسلان در سن ۵۶۲ هـ قصد فتح بيشانور بر در شهر وارد گشت قاضی فخر الدین کوی رسالت پیش وی رفت، « .. و سیر ای ایه [والی بيشانور] القاضی فخر الدین کوی رسولاً الی حواریان .. ائی مملوکک و مقترض علی بی طاعتک انا احطب لک و اصرب السکة علی الدنایر ... فلما سمع حواریان هذه الرسالة هتفوا لها و اصطلعا علی ذلك و حسن مقدم القاضی فخر الدین عند حواریان ایل ارسلان و حلع علیه حلعة سبیه و اعطاه عطایا و اعاده الی بيشانور و معه رسولاً منه الی المؤید ای ایه نشریات فاحرة » (رت ۹۲۸-۵)

ص ۳۰ س ۵، حواحه امام برهان، یعنی امام برهان الدین عند العریر من مارة تُعاری حی که حد آک برهان بوده است و بُرهانیان هم باو منسوب اند (رکّ حواری جہار مقالہ ص ۱۱۴ بعد)

— ص ۵، ابو الفصّل کرمانی، هو عند الترجّس من محمد بن امیرویه من محمد بن ابراهیم رکی الدین ابو الفصّل الکرمانی ولد بکرمان فی ثوال سنة ۴۵۷ و قدم مرو سنه و برع حتی صار امام الحنفیة بخراسان وله کتاب شرح جامع الصغیر و کتاب التّحرید و شرحه کتاب سماه الاصباح و مات بمرو لیلة العتس من دی القعدة سنة ۵۴۳ (تاج التّراحم فی طبقات الحنفیة لاس قطلوبغا الحنفی طبع فلوجل (۱) المانی ۱۸۶۲ ص ۲۴)، قال اس الایر لهما آهرم السّلطان سحر [من الاتراک الحطای فی سنة ۵۲۶] قصد حواریان [انس] مدیة مرو و دخلها مراعاة للسّلطان سحر و قتل بها و قص علی ای الفصّل الکرمانی الفقه الحنفی و استنصحه معه الی حواری فی جماعة من العلماء،

— ص ۵، حواحه امام حسام تُعاری، هو عمر بن عبد العریر من مارة الحسام العاری الفقه مصنف التناوی الصغری و التناوی الکرری و

(1) Gustav Flugel

الجامع الصغیر المطول و هو استاد صاحب المحیط ولد فی صفر سنة ۴۸۴
و استشهد فی سنة ۵۲۶ ایوم قطوان عند هریة السلطان سحر من
الانراک الخطا، و عه احد صاحب الهدایة و من مصنفاته ایضاً
المسوط فی الخلافیات (تاح التراحم لاس فطلوبها ص ۳۴)،

ص ۲۰ س ۵، محمد منصور سرحسی، هو ابو المفاخر محمد بن منصور
السرحسی الواغظ که متنی مشرق نفس داشت، معاصر و مدوح حکیم
سائی غربوی بوده است و او را در مدح وی ترکیب بندی است
که اولش اینست

آتش عشق تویی نرد آروی دس ما
سعد سوادنیان برداشت آن آئین ما
هم اریں ترکیب مد است

عون او عیش بدررا چون روان دارد هی
وعط او حاه بدررا چون جرد خواهد خطیر

صبط کرد احکام دین جیدان کرو تا رور حشر
حاصل آمد ما نشای او نقا احکام را
یک حصال او به عربین وهم بر من یاد کرد
آنجان گشتم که در من ره نماید آرام را
آمدم رآن پیش دیدم حلق و خلق و رفیق او
دولت کام است اگر یام ر خودش کام را

اب نظش در گران رفتن نگرید بر فرات
آتش حشیش نکم سوری محمد بر حجیم
سیم محمد شاعر اسرا همش بی گفتگوی
دوست دارد رایبر اسرا سیرت بی ترس و بیم

ای همیشه بوده راه دین احمد را قوام
 همچنان چون پیش ازین ملک ملکش را نظام
 وقت سار اصعبا رضوان که پیش آید ترا
 لبطنش این مانند که پیش آید ای امام من امام

آخ (دیوان سائی ۸۸-۸۴ ff. 3302, 01)

در خانگاہ و کتابخانہ و داروخانہ وی گوید

لب روح الله است یا دم صور . خانگاہ محمدی منصور
 در تن آر عتبت ایضا حواء . حب مرطوب و تربت مبرور
 در دل ارشبت ایضا حوا . لوح محفوظ و دفتر مسطور
 کتب ایضاست ای دل طالب . دارو ایضاست ای شراب غرور
 عیبی ایضاست ای هوای عس . حصر ایضاست ای تن ربحور
 حکیم سائی مشوی سر العباد الی المعاد را نام وی تصنیف کرده
 است سرحدس ، و هم در آن مشوی در مدح او می گوید
 گفتم آن نور کیست گفت آن نور . سو الماحر محمدی منصور
 واعط عقل و حافظ تریل . محرم عتق و محرم تاویل
 جبل طالوت را سکیه مر علم . امت نوح را سعبه تر علم
 سبب حق که نا کنیند تندست . دست باطل ر حق بریک تندست
 قابل ناس سویت اوست . لوح محفوظ ترع و سنت اوست

روح بر مرکب عنایت اوست . عقل در مکتب هدایت اوست
 قلعه ریزگان سناست اوست . گنج معنی کتاب خانه اوست
 ملکان صبح صادقش داسد . مفتی مشرفش از آن حواسد
 نبع سر کفر بر کشد علمش . سیر امر عار ، نگسد حلش
 در سما باسح طیباست . در سخن سید خطیاست

ای مدینه جو حویتنن دگری * در نشابور و مرو و بلخ و هری
تو کونف هجیو مه شافتهای ، نو هور ار فلک چه یافتهای
باش تا جرح مرفد تو شود ، باش تا عرش مسد تو شود
باش تا مادت هوا و بساق * باز گبری ر عرق اهل عراق

گر تو در نصره درس محو کی * نصر ار اهل نصره محو کی
چون در احکام اسم و حرف نوی * یا فعل و رمان و طرف نوی
حیره گردند هجیو جان ار جسم * بیست گردند چون الف در رسم
آخ (دیوان سائی ۲۰۸-۲۰۱ ff)

و ار مصنفات امام محمد منصور کتاب ریاض الاس است (رک
ششم فهرست نسخ عربی در کتابخانه برنس میورم ص ۱۵۲)،

ص ۲۰ س ۶، ناطی، هو ابو العباس احمد بن محمد بن عمر الناطی
الحمی احد الفقهاء الکبار له کتاب الاحاس فی محمد و الوافعات فی
محمدات و الاحکام فی فقه الحمی و هدایة فی المروج و غیرها من
الکتب، توفی بالری سنة ۴۴۶ و الناطی سنة الی عمل الناطف و بعه
(ناح التراح و حاحی حلیفه)

— ص ۶، ناصحی، هو ابو محمد عبد الله بن الحسین البیسابوری المعروف
بالناصحی و فی الفصاء بحراسان و قدم بغداد و حدث بها عن نثر من
احمد الاسترابی . . و عهد مجلس الاملاء و له مختصر فی الفقه
اقتصره من کتاب الحصاف و کتاب المسعودی فی مروج الحمیة توفی
سنة ۴۴۷، (ناح التراح و حاحی حلیفه)، و انه محمد بن عبد الله
قاصی النصاة الناصحی البیسابوری افضل اهل عصره فی اصحاب انی
حبیة و اوجههم مع حط وافر من الادب و حط الاعتعار و الطت
توفی سنة ۴۱۵ و کان ماطراً حدلاً عالمًا له ید فی الکلام و الادب و
الاشعار (الوای بالوایات لصلاح الصندی، f 79, Ol. 6645)

ص ۳۰ س ۶، مسعودی، لعلّه هو الامام ابو الفتح مسعود بن محمد بن سعيد بن مسعود المروزی المسعودی خطیب مرو، قال الذهبی کان کثیر العبادۃ ملارماً للتلاوة و کان یظم الشعر و یشتی الخطب و لد سنة ۴۸۳ و سمع من والده و من ابی نکر السعالی و والد الامام ابی المطر منصور السعالی .. و غیرهم و سمع منه ابو المطر عبد الرحیم بن السعالی و اخوه ابو رید، طال عمره و نفرد فی وقته توفی سنة ۵۶۸، (تاریخ الاسلام للذهبی ۳۷-۳۶، ff. 51, Or.)

-- س ۱۹، ابن بیت ار متوی حدیقه سائی است (طبع لکهنؤ ص ۱۸۳) ص ۴۰ س ۸، عنادی، هو ابو منصور المطر بن ابی المحسن بن اردشیر بن ابی منصور العنادی الواعظ المروزی له اليد الطولی فی الوعظ و التذکیر و حس العبارة و مارس هذا الفن من صغره الی کبره و مبر به حتی صار من یصرب به المثل فی ذلك ... (رک برای ترجمه حال وی تاریخ ابن حنکاک در حرف سیم)

— س ۸، علاء حواری، یعنی امام علاء الدین الحواری که در فصاحت کلام و فن ادب یکنای روزگار بوده است (رک برای ذکر وی منابع الالباب عوفی ح ۱ ص ۲۷۵-۲۷۶)

ص ۴۱ س ۱، و چون خط منسوب شد، برای تعریف خط منسوب رک نص ۴۴۱ س ۱۲-۱۳،

ص ۴۵ س ۸-۱۶، مقصوداً ایست که تمکین علاء الدوله جبار بود که نتحصی مثل سلطان سلیمان ابن محمد - ط / ایچین خطبات کستاحانه می توانست کردن و ایچین فهلویّه ناری توانست برستاندن، و ار «تا خون او ساحق» . . . تا «این دولت تا قیامت بناماد محمد و آله» جمله معترضه است و مقصود آن فقط بیان کردن عظمت سلیمان است، بد محتاج معنی اس فهلویّه را می دایم اگرچه معلوم می شد که علاء الدوله سلیمان را چه نوشته است که دلالت بر تمکین او می کند،

ص ۵۴ س ۱۶، طبر الدین کزحی، یکی از فصلهای اواخر قرن ششم بوده است که در فن عمارت و اسلوب بیان شهرتی عظیم داشته (رکّ مرزبان نامه سعد الدین الوراوی ص ۵)،

ص ۵۷ س ۴، جمال نقاش اصفهانی، یکی از دوستان جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی بوده است و جمال الدین را در مدح او قصیده ایست
ای نقتسد نام جان اندرین جهان

لیلی که نیست هیچ بدرای نفس جان

نفس لقای خوب نو بسم مهم جمال

نامت جمال نقاش آمد مر بهر آن

آخ، و این قصیده معلوم می شود که جمال نقاش در فن خط و شعر

و عمارت نیز حطی داشته است چنانکه می گوید

ای کلک نقتسد نو آرایش جهان

وی لفظ دلگشای تو آسایش جان

ای بکنه بدیع تو خوشتر ر آرزو

وی گشته رفیع تو بر سر آسمان

بطارگی خط تو برگس نیست چشم

مدحت سرای فصل تو سوس نه زبان

هم ندر ریز پای تو افاده چون رکاب

هم نظم ریز دست تو گسست چون عناب

اندر سواد خط شریف تو لفظ عدب

آب حیات در ظلماتست بی گمان

آخ (دیوان جمال الدین «-266, f 2880, Cr)

ص ۵۷ س ۱۹، احمد س موجوز شخصت کله، امر عربی است که سوجهری دامغانی که شاعر معروف بوده است در اوایل قرن پنجم همین لقب داشت یعنی «شخصت کله»، تحقیق می دایم آیا مردمان

این نفسرا دانسته از احمد بن سوجهر سوجهری دامغانی منتقل کردند.
سبب تشارك اسم «سوجهر» با اینکه مابین این دو شخص الثناسی
واقع شده است، هر حال اینقدری توان یقین کردن که شخصت کله
حقیقه لقب احمد بن سوجهر بوده است چه او معاصر مصنف ما
بود و بر قول او باید تکلی اعتماد کنیم،

در باب کلمه «کله» اختلافی است مابین ارباب تذکره (رک
دیوان سوجهری طبع کارپرسی ص ۳)،

ص ۶۰ س ۱۶-۱۷، آیسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ أَخ، حدیث (مشکوٰة المصابیح،
کتاب الرقاق، فصل اول)،

ص ۶۲ س ۴-۷، این دو بیت از قصیده رشید الدین وطواط است در
مدح سلطان قطب الدین محمد حواری شاه، اوامش اینست،

ای آنکه در جهان ر تو سزای جهان نماید

ما عدل تو نشان ستم در جهان نماید

(دیوان وطواط، Add 16, 791, # 41b-42، و این دو بیت را
توارد عربی است با قطعه معروف سعدی

بس نامور مریر رمین دهن کرده اند

گر هسنبش روی رمین یک نشان نماید

رندست سام فرج بوتیروان عدل

گرچه سی کدنت که بوتیروان نماید

(گلستان طبع کلکنه ص ۲۲)،

ص ۷۴ س ۱۵-۱۸، این رباعی از امام محیی الدین محیی بن محمد بن
محیی است، رَكَ لِلْبَابِ الْاَلْبَابِ عَوْفِي ح ۱ ص ۲۲،

ص ۸۱ س ۵، اَشَدُّ اَللَّامِ عَدَاً اَخ، حدیث (مشکوٰة المصابیح، کتاب
الامارة و الفصام)،

ص ۹۰ س ۹، قلعة كالبحر، در همد گونا دو كالبحر بوده است یکی که

معروف و مشهورتر است در بلاد مدیله‌کهند بوده است و دیگر که
ایضا مقصود است ظاهراً در نواحی ملتان (از بلاد سند) چنانکه
بعضی از کتب تواریخ بر آن شاهد است

«اسرائیل که حد سلاطین روم است سلطان محمود [اورا] گرفته
در قلعه کالنجار [در] حوالی ملتان سد کرد» (تاریخ جهان آرا
للقاصی احمد عناری «Or 141, f 87»):

«[سلطان محمود] پسر سلجوق را که از بهلوانان روزگار بود با دو
پسر ملتان فرستاد و ایضا در گذشت» (تاریخ محمدی «Or 137, f 207»)
«سلطان محمود اسرائیل را بنجد ساخته در ساعت محاسب هد
فرستاد که در قلعه کالنجار در حدود ملتان اورا نگاه دارد»
(تاریخ الی «Add 16,681, f 398»):

ص ۹۴ س ۸، ابو سهل حمدوی، در کتب تواریخ مثل رب و آ و تاریخ
بیهقی هم جای ابو سهل حمدوی (مالون قبل الباء الاخیر) است و
آن عاظم و نصیب است و صواب حمدوی است چنانکه در متن
ماست، دوست فاضلم میرزا محمد قزوینی نشان داده‌اند که بر حجه
حال وی در تمة النبیه للتعالمی موحود است (سعه باریس
«Arabe 3308, f 569») و ایضا این کلمه را «الحمدوی» (کذا بعبه)
نوشتند است، و بر فرجی را در مدح وی قصیده ایست که در آن
«حمدوی» را با کسروی و مانوی و توی قافیه بسته است

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی

اندیشه کرده که بدیدار آن روی

ایوان حواحه نا تو نشهر اندرون بود

دیوانگی بود که تو جای دگر نوی

آنکس که هر دو دیکه مر ایوان حواحه را

سیار فصل دیکه بر ایوان کسروی

یافعی مهاده همد او سا چهار بخش
 بر نقش و بر نگار چو ارتنگ مابوی
 اسناد این سرای نایبین بود بود (کذا)
 آری رئیس سبند نو سهل حمدوی

(دیوان فرخی طبع طهران ۱۳۰۱ ص ۱۷۳-۱۷۴)

چون تعالی و فرخی هر دو معاصر نو سهل بوده اند هیچ تنگی
 یافعی نماید که صواب حمدوی یا حمدوی است مطابق قول ایشان و
 «حمدوی» (بالون) قطعاً خطاست،

ص ۱۲ س ۷، یعنی، کذا فی الاصل، این سام در بیشتر کتب تواریح
 مثل آ و ر و غیر آن «بیعو» (تقديم الیاء الموحدة علی الیاء المتناة)
 است و س سا بر آن در سابق (ص ۸۷ س ۱۳) آرا خطاً تعبیر
 کردم و صواب «بیعو» (یعنی تقديم یاء متناة تحتیة بر یاء موحدة)
 است چه در آن همه جای همین طور نوشته شده است و آقا میرزا محمد
 فروبی نشان می دهد که بروصور مارکواریت^(۱) مستشرق آلمانی در
 کتا-های خود از قبیل «ایران شهر» ثابت کرده است بدلائل قطعی
 که این کلمه که در میان ترکان خیلی معمول بوده است «بیعو» (یا
 «بیعو») است (یعنی تقديم یاء متناة) و شرح آنرا نوشته،

ص ۱۰۲ س ۸-۱۴، حوی اس حکایت را در تاریخ جهانگشای (ح ۱
 ص ۲۰) بجزرطان و یسران وی نسبت میدهند،

ص ۱۸ س ۱۸، صی ابو العلا حسول، ترجمه حال وی در تنه البینه
 المتعالی (سجده پاریس "Arabe 3308, f 532") و دمیة النصر
 للمأحرری (سجده رننس میوریم "Add 9994, f 54") و الوافی بالوفیات
 لصلاح الصندی ("Or 6645, f. 141") و وفیات الوفیات لاس شاکر
 (ح ۲ ص ۲۲۹) موحود است اما چون تعالی و مأحرری معاصر

(۱) Professor Joseph Marquart

وی بوده‌اند و او را دیده‌اند از عبارت ایشان ایضا نقل کرده آید

(۱) ار تسمیة البیضة التعلالی

هو الاستاد ابو العلاء محمد بن علی بن المحسن^(۱) صیّی المحصرنی، اصله من عمدان و مشاء الری و ابو القاسم من یصرف به المثل فی الکفایة و البلاغة . و ابو العلاء الیوم من افراد الذهر فی النظم و الثمر و طالما تقلد دیوان الرسائل و تصرف فی الاعمال الخلاب و حیب طلعت الزایة المحمودیة بالرّی اُحِلَّ و یُحَلَّ و تُرِفَّ و صُرِفَّ و اُنْهَصَّ فی صحیفها الی المحصرة بعرفة و لما لقت الدولة المسعودیة شعاع سعادتها علی مقرّ الملك و مرکز العزّ رسد فی اکرام ابی العلاء و الانعام علیه و اوحب الرّای ان یرد الی الرّی علی دیوان الرسائل بها فملع علیه و سرح احسن سراح و لقیته بیسانور فاقنتست من نوره و اعترفت من بحره و هو الآن بالرّی فی احوّل حال و اعم مال^(۲)

(۲) ار دمیة القصر للناحرری

الوریر الصیّی ابو العلاء محمد بن علی بن حسّول من عایة الکتاب و الذّاحلین علی انواع النصل من کلّ باب . لقیته بالرّی فی داره بدرت رامهراس ... و استندته قصیدتی

با حادی العس رفقا بالتغاربیر * و رفقت فلیس بعار و فمة العیر

آخ، فاعجب بها و تعجب منها و قال لو لا وهن رکتی لرفصت علی سینه فیدا کلام کله طبت و لیس لئاء الرکتین طیب . و ممّا دار بی و بیه انه کان استأ رسالة فی تبصیل الحزّ علی الرد فاقصته رسالة علی الصّدّ فقال لی ما یصل الردّ الا مارداً فقلت و لا السّحة الا سحی عین فنی کالمهوت ملجهاً بالسکوت و اسأ لایه علی حنوته و وارده علی

(۱) کنای الاصل ولی گویا سهواست و مانند حسّول مانند (۲) ابی عاربراً آقا میرزا محمد بروی نکمال افضال و مرجع ارسحه نارس برای من استساح فرموده‌اند

کدورنه مین علی معالیه لسان الاصاف غیر طاس فیه لسان الاتصاف
لما انندی فی دار الکتب بالری سنة ۴۴۲ ...

قال الصّفتی حصول ماحاء المهله و السین المهله و بعد الواولام
علی وزن فزوج، قال و سمع ابو العلاء من المصاحب بن عماد و من
احمد بن فارس صاحب المعمل فی اللغة و توفي سنة خمسين و اربع مائة،
ص ۱۵۸ س ۱۲-۱۵، این دو بیت از ترکیب بد جمال الدین عبد

الرزاق اصفهانی است مشتمل بر ۷۲ بیت، اولش اینست
بارم ردور جرح جگر خون هی شود . کارم ر رورگار دگرگون هی شود
دیوان جمال الدین (Or. 2880, ff. 209a-211b)،

ص ۱۶۷ س ۱۱، بعان بك الكاشعري، ترجمه حال وی در تذکره هفت
اقلیم (سعه برتنس میورم Add. 16,784, f. 617b) موجود است و
آنها نام وی بحای بعان بك «بعارنك» نوشته است و گویا همین
درست است،

ص ۱۷۱ س ۶، وفائش (کذا فی الاصل یعنی نکسر تاء مشاءة)، در کلام
مصباح ماقبل صیر «ش» مکسور بوده است و از نظایر آن قطعه ایست
در يك سعه بسیار قدیمی از مقامات حمیدی که در برتنس میورم
مخطوط است و در آن قطعه شش مرتبه ماقبل صیر «ش» مکسور
نوشته شده است و ما آنرا بحركات سعه اصلی بعینه ابحای نویسیم،
قطعه .

حوشتر ارحمت آست اطرافش . ترتر ار آخترست ارکایش
جاسد توهار رؤصایش . رشک حات عدس سترایش
نوشها دادد مهر و ناهیدش . سجدها کرده ماه و کبایش

(مقامات حمیدی Add 7620, f. 110)

ص ۱۷۶ س ۶، هراه (کذا فی الاصل یعنی ما هاء مجتبی در آخر)، یکی
از اشکال اسم شهر هرات است مثل هری و هرا و آن درست و

رواست چنانکہ سوجھری دامغانی در یکی از قصاید خود (دیوان
طبع کارپرسی ص ۳۴) ہر اہرا نا کوتاہ و سیاہ و شاہشاہ قافیہ
بتہ است، و برای تکلم «ہرا» رک کتاب اسرار التوحید فی
مقامات الشیخ ابی سعید طبع ترکوفسکی ص ۱۵۱ س ۱۲،

ص ۱۸۱ س ۱۰، محمد آکاف، آ و سماعی (کتاب الاساب) ہر دو
بہای محمد نام اورا عند الرحمن بن عبد الصمد نوشتہ اند، قال
السماعی ہوا ابو القاسم عند الرحمن بن عبد الصمد الآکاف من اهل
بیساور کاں اماماً راہناً ورعاً من صعرة الی حین وفاته لم تعرف له
ہموة و رلہ . نونی فی وقعة العر بعد ان قص علیہ غدیة بیساور
فی سوال سنہ ۵۴۹، احتمال دارد کہ از سہو ساج نام او یا نام محمد
بجی (در سطر دیگر) مخلوط شدہ است،

-- س ۱۱، محمد بجی، ہو محمد بن بجی ابی منصور العلامۃ ابو سعید
البیساورى الشافعی مجی الدین تلمیذ العزالی برع فی الذقہ و صعب فی
المدہب و الخلاف و انتہت الیہ ریاسة النہاء بیساور و صعب
المحیط فی شرح الوسیط و الانتصاف فی مسائل الخلاف قتله العر فی
شہر رمضان سنہ ۵۴۸ لہا دخلوا بیساور . . حصر بعض فصلاء
عصرہ درسہ و سمع فوائدہ فانتد

رفات الدین و الاسلام بجی ، لمجی الدین مولانا اس بجی
کان اللہ ربّ العرش یلقی ، علیہ حین یلقى الدرس وحیا
و کان العر فی وقعہم مع السلطان سحر قد احدثوا بجی الدین و
دسوا فی وہ التراب الی ان مات فرتاه جماعة . (الواقی بالوفیات
لصلاح الصمدی، ۱۲۰-۱۱۹۶، ۵۳۲۰، ۵۱)،

ص ۱۸۵ س ۱۶، امام شبلی، بتحقیق معلوم شدہ کیست اما احتمال
ضعیف مبرود کہ ساید مفصود ہنہ اللہ بن محمد بن عبد الواحد
بن الحصین الشبلی الکاتب ہند کہ راوی مسد احمد بن حنبل

بوده است، ولادت او در سنه ۴۲۲ و وفات در سنه ۵۲۵ واقع شد (آ)، و الله اعلم،

ص ۱۸۲ بر ۱۲-۶، این آیات شد احیر است از ترکیب شد جمال الدن عبد الرزاق اصفهانی در مدح سلطان ارسلان یا طغرل بن ارسلان، اولش ایست

با رب این حوتی بن باد صباست * یا نسبی ر دم منک خطاست
حمله همت شد دارد (دیوان جمال الدن، ۳۱۱۵، ۳۱۱۶، ۳۱۱۷، ۳۱۱۸، ۳۱۱۹)،
مصنف صدر شعر احیر را تعبیر کرده است و در دیوان انطور است
رور نور و سر سال عم، بحای «فتح انطالیه یا ملک عم»،

ص ۱۶۹، مشتمل اشعار این قصیده تطهیر الدن محمد بن علی السمرقندی
الکتاب مؤلف کتاب سیدنا نامه، سوب کرده شد است در کتاب
الالباب عوی (ج ۱ ص ۹۲) و تذکره همت افلیم (۱۱، ۷۳۱، ۸۱۱) ۱۴ ۵۵۵۸

ص ۲۳۵ بر ۱۲، برحی و فرحی، احتمال قوی می رود که برحی و
فرحی (و بر فرری که درس کتاب دو سه مرتبه مذکور شده است)
نام يك حای است و آن قلعه بوده است در گرج، و اگرچه در
کتاب سه مرتبه نام فرحی با حاء حطی نوشته شده است اما قریب
مفسر است که صواب فرحی است با حیم و فرحی (با حاء حطی)
سهو سباح است، و برحی و فرری کوسا شکلها دکر است از
همین نام،

ص ۲۲۵ بر ۱۴، بو البرکات طیب، هو اوحاد الزمان او البرکات منه
الله بن علی بن ملکا الملدی الطیب، رك نرحمة حال وی، عیون
الاساء فی طغفات الاطباء، لاس ابی اصنعة (ج ۱ ص ۲۷۸، ۲۸۰)
و بر نارچ الحکماء لاس الففطی طبع لبرکد (ص ۲۲۴، ۲۴۶)،
ص ۲۱۲ بر ۱۵، اما بر عفت در گذشت، بعد از رساله حوی

افزوده و در میان سال سه اربع و ستین حواحه بحر الدین کاتبی
بحوار رحمت تند،

ص ۲۷-۲۲-ص ۲۰۸-۱۲، معلوم نشد درین ابیات اشاره تکلم
مصاف است،

ص ۲۰۸-۱۷، درین بیت مراد از محمود اول ایماح محمود یسر اناک
بهلوان است که در کتب تواریخ او را سام قتلح ایماح یاد کرده شده
است و «ایماح محمود» فقط در رت یافت می شود،

— س ۲۳، چار بار یعنی (۱) اناک ایلدکر و (۲) اناک بهلوان و
(۳) ایماح محمود (قتلح ایماح) یسر بهلوان و (۴) اونکر یسر بهلوان،
ص ۲۲۹-۱۳، جمال الدین محمدی، هو جمال الدین بن صدر الدین
عبد اللطیف المحمدی از خانواده محمدیان که در اصفهان رؤساء
تابعیه بودند، رک برای ترجمه و اتعاری به باب الالاب عوی
ح ۱ ص ۲۶۶-۲۶۸،

ص ۲۶۶-۶، حواررمتاه بری آمده بود، این ابتدای ذکر حواررمتاه
حیلی محائی است و احتمال دارد چیزی اربعا سقط شده باشد، بد
بختابه در رساله حویبی ایجا تک ورق ساقط شده است و میتوان
دانست آنجا چگونه بوده است؟

ص ۲۶۷-۱۴، یک تند دو دو سبکه برهم بیخته، بیختن ایجا معنی
بیبیدن است ظاهراً (رک بهرنگ فولرس)، معنی این عبارت را من
کلّ الوحوه بهیدم و لاند منصودش این است که یا صد سبکه
زر بوده است که هر یک هزار دینار زر وزن داشته است و از آن
سایک دو دورا نام بیچید بحرانه فرستاد، والله اعلم،

ص ۲۷۰-۴، جمعی حواررمتیان بحواررم و مارندراب نسبت ساخته
بودند، رساله حویبی بحای حواررمتیان «عراقیان» دارد، آقا میرزا
محمد قزوینی ملاحظه فرموده اند که «بحواررم» در متن تصحیف است

و گویا اصل آن «مخوارزی» بوده است چه واضح است که رای جمله ری نشئت مخواررم هیچ معنی ندارد چه مخواررم کما و ری کما مسامت بسیار تعدی است پس آن دو در صورتیکه ماریدران و حوار هر دو بردیک ری هستند ماریدران بدو سه مری و حوار بیک مری، و انگهی حواررمیان چگونه مخواررم نشئت می نماید آن را قبیل تحصیل حاصل است حواررمیان لاند در حواررم بوده اند،

ص ۲۷۷ س ۱۲، کجحه، سنت گجحه اسب یعنی گججوی (رکّ بلساب الالاب عوی ح ۲ ص ۲۹۶ س ۱۶) و آرا «کججهی» هم نوشته اند رکّ بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۵۹ «هعیانک قوای کججهی گفته است»

ص ۲۸۱ س ۱۹، هی حواست، یعنی هی حواست و استعمال «هی» بجای «هی» در شعر و نثر متقدمین بسیار است، «ملک طشت دار همان لحظه کتیش را می کند [- می کنند]» (ناریچ جهانگسای حوی ح ۲ ص ۱۶۱) - میرزا محمد قزوینی،

ص ۲۹۵ س ۱۵-۱۸، مقصود مصنف این عبارت پیچیدگی قدری کک است اما بطور اجمال گویا مقصودش اینست که ابتدا قدم در حقه خطا و ظلم اعمش نهاد ولی حالا روی بدیر در آن نصیر و بید یعنی اکنون می بید که حبط کرده بوده است که سخاں بنام و عمار و ساعی را (ار قبیل قاصی رخاں) تشبیه است و نارساد ایشان اموال و املاک مردم را عصب کرده و دلی اعمش منحصر برد بیست در اینکه در قرب سخاں بنام و عمار تنگ است بلکه چه بسیار عاقتار او که در حوال افتعال عمار و بنام شده اند / یعنی قرب سخاں ایشان را خورده اند و حرف ایشان را اور کرده اند) و بحالات عسوه و لانه و جایلوسی ایشان معرور شده اند تا لاجرم پس از گذشتن کار از کار، ملتفت شده بحطاه حبط خود شده

و لایم اعمال و عادل اعمال خود شده اند، (میرزا محمد فروبی)،
 عن ۲۹۷ س ۲۱، بسرش ناسی در مبرسد، گویا مقصودش اینست که
 بسرش ایقدر فقیر شده است که حتی يك اسپ هم ندارد،

عن ۴۱۸ س ۳، شرح جامع الکبیر و جامع الصغیر، الجامع الکبیر فی العروع
 کتابی است مشهور از امام ابو بجد الله محمد بن الحسن الشیبانی
 الحنفی المتوفی سنة ۱۸۷ و شرح آن کتاب بسیار کس از ائمه کبار
 تألیف نموده است قبل از زمان مصنف و بعد از زمان وی
 (رک ۳ حاخی حلیه طبع فلوگل آلمانی ح ۲ ص ۵۶۴-۵۶۹) و معلوم
توان کردن کدام يك شرح ایضا مقصود است، و الجامع الصغیر
فی العروع ایضا للإمام الشیبانی الحنفی و شرحهای آن بر بسیار است
 (رک ۳ حاخی حلیه ح ۲ ص ۵۵۴-۵۵۸)،

س ۴، شرح طحاوی، یعنی شرح کتاب مختصر الطحاوی فی فروع
 الحنفیة للإمام ابی جعفر احمد بن محمد الطحاوی الحنفی المتوفی سنة ۲۲۱
 و مولد فی سنة ۲۲۹ او ۲۳۹ بطحا من بلاد مصر، و ترویج مختصر
 الطحاوی کثیرة (حاخی حلیه ح ۵ ص ۴۴۴-۴۴۶)،

س ۴، مختصر کرجی، ای المختصر فی فروع الحنفیة [او المختصر فی
 الفقه] للإمام عبد الله بن الحسن الكرجی (رک ۳ ص ۴۱۷ ح ۱ در
 سابق)، و ترجمه الإمام ابو الحسین احمد بن محمد القدوری المتوفی
 سنة ۴۲۸ و الإمام ابو الفصل الکرمانی المتوفی سنة ۵۴۳ (حاخی حلیه
 ح ۵ ص ۴۵۹)،

س ۴، مسعودی، یعنی مسعودی فی فروع الحنفیة و هو مختصر
 للقاصی ابی محمد عبد الله بن الحسن الناصبی المتوفی سنة ۴۴۷ لله
 للسلطان مسعود اکبر اولاد السلطان محمد [محمود-ط] العربی و
 جلس علی سریر سلطنته بعد .. (حاخی حلیه ح ۵ ص ۵۲۸-۵۲۹)،

ص ٤١٨ س ٤، قدورى، يعنى محمدر القدورى فى مروع المحببة للإمام الى
 الحسين احمد بن محمد القدورى العنادرى الحنبلى المتوفى سنة ٤٢٨ و
 مواده فى سنة ٢٦٢، تروح محمدر القدورى كثيرة منها شرحه لاجم
 بن محمد الاقطع المتوفى سنة ٤٧٤ و شرحه لعبد الزئب بن منصور
 العربوى المتوفى سنة ٥ و غيرها، (حاشى عليه ح ٥ ص ٤٥١ ٤٥٩):
 --- س ٤، موحر فرغانى، يعنى الموحرفى التروغ لحسب بن عمر الفرغانى
 الحنبلى المتوفى سنة (١) (حاشى عليه ح ٦ ص ٢٥)

فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره

که درین کتاب مستعمل شده است،

ما بر فوسین () شماره صفحه و سطر است،

آناش (۱۹، ۸) (۲۵۸، ۷، ۲۷۹، ۱۷)، در ترکی جغتائی معنی همام است
(قاموس یاوه دو کورتی)، و در ترکی عثمانی «آدناش» میگوید،
آد معنی نام و دناش یا نناش کلمه مشارکت مثل حواحه نناش و جیلناش
و غیر آن،

آدین نسن (۱۶، ۱۱۱) (۲۷، ۸، ۳۹۳، ۱۱)، یعنی آدین نسن، تبدیل
دال معجمه بیاه متناه نخبه در فارسی متداول است، مثال دیگر یادیر
و یابیر است معنی فصل حرا،

برای شواهد دیگر این کلمه رک سه مرزبان نامه و راوی طبع
اوقاف گیب (۱۹، ۲۱۵)، تاریخ جهانگشای حوی ح ۱ (۲۰، ۲۵)
۱۷، ۱۴۶ ۸، ۱۴۹ ۱۹، ۱۶۱ ۱۸، ۱۹۷)، تاریخ بیهقی طبع کلکت
(۸، ۸۶۷ ۶، ۴۵۷)

آستین یوش (۲، ۲۴)، آستین بوتیدن گویا کبابه ار حصوع و احترام و
تعجیل است چه اکنون بر در ایران برای حصوع در مجلس بزرگان
و آکار حتماً باید آستین عمای خود را بوتید (مهر را محمد فروبی)،
آطاحی (۲، ۹۸) (۴، ۱۱۷)، رک نص ۹۸ ح ۴، این کلمه بسیار مستعمل
است در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۴، ۶۴۴، ۶۴۵، ۷۴۷ و غیر آن)،

آغالیدن (۴۲۲، ۴ : ۴۳۴، ۷)، یعنی تُد و تیز گردانیدن [to incite] (برهان)؛

رَنگ (۴۰۷، ۲۱ : ۳۰۸، ۷)، یعنی نگارخانه مای نقاش باشد، این کلمه در بیشتر کتب «ارتنگ» (با تاء مثانه) یا «ارزنگ» (با رای فارسی) است اما در نسخ قدیم فارسی مثل کتاب حاصر «ارتنگ» (با تاء مثانه) یافت می شود، شاهد دیگر

«... ار روی عروسان آراسته تر و ار رلف شاهدان بیراسته تر چون درج ارتنگ (کدا با تاء مثانه) مرین بهرار رنگ» (مقامات حمیدی نسخه بسیار قدیمی «Add. 7620, ff. 81^b-82»)،

آفتید (۱۴۸، ۱) معنی افتاد از آفتیدن معنی افتادن و همچنین «پید» معنی نهاد (از مصدر نهادن) در همین کتاب مستعمل شده است،

آفجه (۳۰۰، ۶) یا آنچه معنی سگه زر و مهر درم ار رر و نقره و بزر مطلق معنی زر و طلا و نقره (فرهنگ فولرس)،

آگه (۱۷۹، ۸) در ترکی معنی دایه، درین کلمه حرف نانی بیاف ترکی است بدون شك، و در لغات پایه دو کوزنی این کلمه را بشکلی دیگر یعنی «ایاگه» و «ایاگا» نوشته است، رک بیره ترجمه اکبر نامه ابو الفضل از مستر بیورج (H. Beveridge) طبع کلکته ص ۱۲۴،

إِلَّا معنی مگر و بدون (without, except, nothing but)، «و إلا بعدد لعاب حقیقی سوی جبین مسئلهای توان گناده» (۱۶، ۱۳)، «و إلا ار نصیف کتب . این ذکر بایدار ماند» (۶، ۷)، «دسی که در وی جبین انصاف ناند إلا حق بود» (۸۱، ۲)، «و إلا سر محمد الملك راضی می شد» (۱۴۵، ۱۲)، «إلا بعدد شفقت جوی نو فرزندی رایل نشود» (۲۵۷، ۱۶)، «و چند گونه ها بود که إلا بیوسته نویسد» (۴۴۴، ۱۹)،

برای شواهد دیگر رَک به مرربان نامه (۱۴، ۵، ۹، ۵۸)

۱۶۳، ۷ : ۱۷۹، ۲۱، ۲۲۴، ۲، ۲۲۶، ۱،

آلای (۱۴، ۳۸۳) = ألَاع معنی فاصد و بیک (فاموس یاوه دو کورتی در کلمه «اولوع»)،

ألَع باریک (۸، ۳۹۰) یعنی حاجب کبیر، و این لقبی است از القاب امرا و محتاب، ألَع در ترکی معنی کبیر و بررگ (فاموس یاوه دو کورتی در «اولوع») و باریک یعنی امیر نار و حاجب مثل دادیک یعنی امیر داد (ministel of justice)،

اعیر (۲۱۲، ۱) معنی اِست (anus)،

انداخته (۲۲۴، ۲) معنی رار بهائی، «انداخته او درینه گردد» (مرربان نامه ص ۲۵۵)، این کلمه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است،

اندیشه میسر شدن (۱۶، ۲۷۷) یعنی کار بر آمدن و مقصود حاصل شدن و فرصت بدست افتادن (to get an opportunity)،

اومید (۱۶، ۲، ۲۱۵، ۱۶، ۳۱۴، ۸، ۳۱۹، ۷، ۳۴۳، ۱۱) = امید، رَک به مرربان نامه (۸، ۲۷، ۸، ۱۱۴ : ۸، ۱۱۵، ۱۳، ۱۲۲، ۲، ۱۲۸)،

آبَه (۷، ۳۳۶) معنی هرره و یاوه و بیوده و آبَه معنی ایچین و هچین (فرهنگ فولرس)،

بادید آمدن (۶، ۱۵۴، ۱۷، ۴۰۴) معنی بدید آمدن و ظاهر شدن، برای شواهد دیگر رَک به تذکرة الاولیاء طبع بکسون ح ۲ (۱۶۸، ۱۲)

۲۲۹، ۱۴، سفرنامه ناصر خسرو طبع شهر (۱۴، ۸۸)، مرربان نامه

۲، ۷، ۱۹، ۱۴، ۴۱، ۲، ۱۹، ۵۴، ۸، ۷۹، ۲۳، ۱۲۵

۱۴، ۳۱۸، ۱۲، ۳۶۸)، جامع التواریخ طبع کاترمیر (ص ۲۲۸)،

باریک و باریکی (۳، ۳۶۷، ۲۳، ۱۷، ۳۶۵)، باریک یعنی امیر نار و